

# علل نفوذ ناپذیری ادبیات ایران در مقابل مدرنیته

□ نظری به موانع بنیادی تکوین ادبیات مدرن فارسی

● محمد مددیپور

جهانی برخوردار بوده‌ایم؟ چه وضعی در تاریخ معاصر ما پیش آمد که نتوانستیم طی صدوپنجاه سال تاریخ معاصر خود به یک ادبیات بزرگ، فراگیر و جهانی برسیم؟ در حالی که امروز اگر به ادبیات آمریکا، فرانسه، آلمان، انگلیس، روس و اسپانیا و کلاً ادبیات اروپایی نگاه کنیم، با همه انتقاداتی که نسبت به ضعف و شدت میان آنها وجود دارد و برخی از برخی قوی‌تر یا ضعیف‌ترند، اما در کل همه بالنسبه به ادبیات بزرگی دست یافته‌اند که به هر طریق می‌توان آن را یک ادبیات بزرگ جهانی تلقی کرد.

گرچه ممکن است فیلسوفان هنر و ادبیات و منتقدان ادبی بزرگی را مثلاً در آلمان ببینیم و یا تمایل روح قوم آلمانی به نیست‌انگاری حیوی (Vitalism) و رمانتیسیسم و کلاً غلبه نوعی از احساسات و عقلانیت غیر کلاسیک مختص روح

شاید سخن از طرح یک نظریه غیر رسمی درباره ادبیات معاصر و مدرن فارسی، قدری غیر متعارف به نظر برسد، اما به هر حال نیاز به پرستشی نو از وضع تاریخی، فکری و میانی نظری ادبیاتی که اکنون در آن تجلی روح خود را می‌بینیم، شرط لازم ادامه سیر و سلوک تاریخی قوم ایرانی باشد که از مراحل و ادوار مختلف تاریخ گذر کرده و اکنون در وضع تاریخی بی‌سابقه‌ای، سکنی گزیده است.

پرستش اساسی ما این است: اساساً چرا بعد از مشروطه و ورود به عالم و تاریخ جدید، به ادبیات مدرن بزرگی مانند ادبیات سنتی دست نیافتیم؟ شاید این سخن متعزز در پرستش قدری غیر متعارف در نظر آید. چرا مدعی هستیم که فاقد ادبیات بزرگ جهانی با میزهای مدرن‌ایم؛ در حالی که در گذشته از بزرگترین سنتهای ادبی

قوم آلمانی، آنها را از فرانسویان متمایز کند و با روح قوم فرانسوی بیشتر به نوع کلاسیک ادبیات گرایش دارند و قومی بوده‌اند که دیرتر از همه، ادبیات کلاسیک را رها کرده و آخرین تراژدیهای کلاسیک را ابداع نموده‌اند، چنانکه اگر به هنر کلاسیک، نقاشی و موسیقی و دیگر هنرهای قوم فرانسوی نظری بیفکنیم، می‌بینیم که این قوم، آخرین قومی است که آنها را رها کرده و در هنر و ادبیات مدرن نیز به معقولترین این هنرها گرایش داشته است، هر چند به پیروی از سنانی مانندالیسم مشهور بوده است. در حالی که انقلاب فرانسه در سرزمینهای دیگر رمانتیسیم را به ارمغان آورد یا آن را تعمیق بخشید، اما در فرانسه حتی رمانتیسیم نیز حالت کلاسیک پیدا کرد و به نئوکلاسیک تعبیر شد.

به هر حال با نظر به نطله‌های متکثر و متعدّد ادبیات اروپایی و گرایشهای مختلف، نهایتاً می‌توان به این نظر رسید که آمریکا و اروپا به عنوان مؤسسان تمدن جدید، به ادبیاتی جهانی به وسعت تمدن جدید رسیده‌اند. اما همواره این پرسش به جای خود خواهد ماند که چرا ایرانیان و بیشتر آسیاییها و آفریقاییها علی‌رغم تجربه مرتبه‌ای از مدرنیته و مدرنیسم، نتوانسته‌اند به قافله ادبیات جهانی حتی نزدیک شوند. چرا چنین حادثه‌ای رخ داده است؟ چرا قوم ایرانی مانند اقوام آمریکایی و اروپایی به ادبیاتی بزرگ و جدی مدرن دست نیافته است؟ چرا هنوز بعد از سالها و یک قرن ونیم آشنایی با تمدن جدید و مبانی نظری آن، یک رمان جدی جهانی از سوی ما منتشر نشده و در شعر نیز نقش برجسته‌ای در جهان مدرن و معاصر نداریم، در حالی که فقیرترین سرزمینهای آمریکای لاتین که از نظر اقتصادی و اجتماعی شاید به ما نزدیکتر باشند، شاعران و رمان نویسان بزرگی چون اکتاویو پاز و گابریل مارکز و... پرورانده‌اند؟ گرچه ما گهگاه رمانهای صغیر و کوچکی چون «بوف کور» صادق هدایت نوشته‌ایم که به زبانهای بیگانه ترجمه شده و در آنها به افق انسان مدرن نزدیک شده‌ایم، اما همواره از ابداع رمانهای کوچک و بزرگ جهانی محروم بوده‌ایم؛ رمانهایی در حد نمایشنامه «هاملت» شکسپیر، «جنگ و صلح» تولستوی و «جنایات و مکافات» داستایوفسکی.

«مسخ» کافکا، نمایش «کرگدن» یونسکو و صدها و هزاران رمانی که نام نمی‌برم، ولی همه تأثیری اساسی در حیات فردی و جمعی جهان مدرن و معاصر ما داشته و خود ما مترجمان دائمی و ابدی آنها به نظر می‌رسیم. هیچ یک از آثاری که در تاریخ ادبیات معاصر ما نوشته شده، روح قومی ما را بیان و آشکار نمی‌کند و محلی و بومی نیست، گرچه بظاهر، ادبیات محلی و بومی به نظر می‌رسد. این ادبیات ایرانی نیست. بلکه ادبیات ترجمه است؛ آن هم ترجمه بد و سوء ترجمه.

برخی از منتقدان ادبی چنین تصور کرده‌اند که این ادبیات معاصر ایرانی است که زبان فارسی را حفظ کرده است، اما اگر دقت کنیم، این ادبیات، زبان فارسی را بیشتر خراب کرده است و حفظ زبان فارسی در عصر حاضر، مدیون همان ادبیات بزرگ سنتی ماست. اگر به آغاز تکوین ادبیات فارسی معاصر در عصر مشروطه و نویسندگان بزرگ نظری بیفکنیم، شاهد آن هستیم که بسیاری از آنها طرفدار و مدافع الفبای لاتین بوده‌اند. وقتی ترویج الفبای لاتین از سوی میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا ملکم خان ناظم الدوله تبلیغ شد، کدام ادبیات و زبان بود که در برابر این نظریات ایستادگی و مقاومت کرد؟ قدر مسلم ادبیات بزرگ و جهانی قدیم و کهن سنتی ما.

قدر مسلم، شاهنامه فردوسی و دیوانهای حافظ، سعدی، و آثار نظامی و خاقانی و شاعران بزرگ ما، بزرگترین حافظ زبان و فرهنگ فارسی در برابر تفکر منفعل عصر مشروطه بوده است. این شاعران بزرگ در عصر مشروطه در اهل سیاست ایران نفوذی شایان ذکر داشتند. چنین است که میرزا سعیدخان انصاری، وزیر خارجه وقت ایران با رجوع به این متفکران شعری و ادبی ما، مدافع سنتهای ادبی و خط فارسی - عربی ما می‌شود. اگر این مدافعان نبودند، خط، زبان و ادبیات فارسی، ببالکل از میان می‌رفت و همین ادبیات متوسط معاصر را هم نمی‌داشتیم و می‌شدیم کشوری چون ترکیه و سرزمینهای اشغالی روسیه که ارتباط خود را با ادبیات سنتی ترکی و فارسی قدیم از دست داده‌اند. البته، ترکها خود در تکوین ادبیات فارسی مؤثر بوده‌اند، و خط عربی - فارسی واسطه مشترک همه زبانهای تمدن

اسلامی بوده و با تغییر و تصرف در الفبای عربی - فارسی، اقوام مسلمان عملاً رابطه ذهنی و زبانی خود را با ادبیات و فرهنگ سنتی خود از دست داده‌اند.

ادبیات فارسی همانطوری که در شبه قاره نفوذ داشته در ترکیه عثمانی نیز تأثیر گذشته است و با تغییر زبان فارسی در شبه قاره و جایگزینی زبان و خط انگلیسی به جای آن و جایگزینی الفبای لاتین در ترکیه، ادبیات سنتی این سرزمینها ضعیف شده است. با آمدن خط بیگانه، این سرزمینها از دو ناحیه و جهت، ضربه دیدند: از یک سو، با ترک الفبای قدیم، جوانان این اقوام با ادبیات و فرهنگ گذشته خود بیگانه شدند و فراموش کردند و نتوانستند به آن رجوع کنند. و از سوی دیگر، با صرف آشنایی با الفبای لاتین نمی‌شود قومی بر ادبیات بیگانه مسلط شود و با غرب پیوند خورد و به ادبیات بزرگ جهانی متصل شود. حتی صرف ورود نهادهای تمدن جدید، منشأ تأسیس جدی این نهادها در این سرزمینها نمی‌شود. از اینجاست که مرحوم سیدجمال می‌گوید: شصت سال است که مدارس فرنگی در ترکیه عثمانی تأسیس شده‌اند، اما حاصل جدی برای ترکها نداشته است.

با تغییر الفبا، این سرزمینها تبدیل به مصرف کنندگان ادبیات جهانی شدند و بعد از این بیشتر به مسخ ادبیات خودی و جدید جهانی اشتغال پیدا کردند. آنها هم از ادبیات سنتی بزرگ جهانی محروم شدند و هم از ادبیات مدرن جهانی. ادبیات بومی آنها محدودتر و سطحی‌تر شد و اغلب آنها به مترجمانی میانمایه تبدیل شدند و نتوانستند با ادبیات جهانی ارتباطی جدی پیدا کنند و صاحب تصرف تخیلی خلاق و شریک در این ادبیات شوند. آنها در چالهرزی فرو رفتند که بیرون شدن از آن بسیار سخت بود.

حال پس از این مقدمه، به طرح پرسشهای اساسی برای رسیدن به پاسخ آن پرسش نخستین می‌رسیم: قبلاً باید پرسید ادبیات چیست و چه معنایی دارد؟

ادبیات به دو معنی قابل تفسیر و تأویل است: اول، ادبیات به معنی عام که همان فرهنگ مکتوب

● در حالی که امروز اگر به ادبیات آمریکا، فرانسه، آلمان، انگلیس، روس و اسپانیا و کلاً ادبیات اروپا نگاه کنیم، با همه انتقاداتی که نسبت به ضعف و شدت میان آنها وجود دارد و برخی از برخی قوی‌تر یا ضعیف‌ترند، اما در کل همه بالنسبه به ادبیات بزرگی دست یافته‌اند که به هر طریق می‌توان آن را یک ادبیات بزرگ جهانی تلقی کرد ●

یک تمدن است. از این نظر، ادبیات به مفهوم متعارف، تجلی اول عام فرهنگ یک قوم در مراتب و شئون تمدنی آن قوم است. وقتی متفکران یک قوم فکر می‌کنند، این فکر مکتوب می‌شود و ادبیاتی به تناسب بزرگی و خردی تمدن خود به وجود می‌آورد. هر قدر فرهنگ و تفکر یک قوم عظیم‌تر باشد، ادبیات آن بزرگتر خواهد بود.

دوم، ادبیات به معنی خاص که عبارت است از شعر، قصه و رمان که با صورتهای خیالی سروکار دارد. اگر ادبیاتی فاقد صورتهای خیالی و مثالی باشد، واقعیت ادبی نیز نخواهد داشت. این نوع ادبیات با هنر یکی است و یکی از اقسام هنر و به تعبیری هنر کلامی است.

از اینجا ادبیات به معنی خاص، عبارت است از اولین صورت خاص متجلی فرهنگ و تفکر و تخیل انسانی در آثار مکتوب. بدین معنی مقوم ادبیات، فرهنگ و علم جهانی در هر تمدنی است. به این لحاظ است که در تقسیم هنرها معمولاً ادبیات را هنر کبیر خوانده‌اند و نقاشی و موسیقی را هنر صغیر و باز معماری را که جامع جمیع هنرهاست، هنر کبیر تلقی کرده‌اند؛ با این تفاوت که معماری و هنرهای تجسمی، تجلی دوم فرهنگ و تفکر انسانی است به صورت تصویر تجسمی، حجمی و فضایی

● ادبیات هر قوم زمانی که فرهنگ و تمدن در حال تعالی یا پیشرفت و بسط و گسترش است، رشد می‌کند و وقتی تمدن دچار انحطاط می‌شود، طبیعتاً ادبیات آن قوم نیز تنزل پیدا می‌کند. از اینجا در تمدن اسلامی نیز دورانی شاهد شکوه و عظمت ادبیات به هر دو معنی عام و خاص بوده‌ایم و دورانی سیر نزولی داشته‌ایم ●

بگویم ادبیات شرق و غرب نسبت به یکدیگر با حفظ روح اصیل خود غیر قابل نفوذند، نامعقول سخن نگفته‌ایم؛ زیرا هریک عوامل و فضاهای خاص خویش را دارند و در جغرافیای ذهنی و خیال خود رشد و نمو پیدا کرده‌اند. تشابه ادبیات شرق و غرب بیشتر تشابه مادی و صوری در عناصر متشکله است که وام‌دار یکدیگرند، اما در روح، منفرد و مستقل‌اند و از یکدیگر بیگانه. دیده‌ایم که با تکوین ادبیات مسیحی شرق اروپا (بیزانس) چگونه با تعلیمات انجیلی، روح شرک‌آمیز ادبیات یونانی فراموش می‌شود از رسمیت می‌افتد و فقط زبان و صرف و نحو و بعضی مستون آن هم بسیار با احتیاط صرفاً از نظر زبانی مطالعه می‌شود و تا عصر رنسانس این متون و ادبیات یونانی مورد غفلت قرار می‌گیرد<sup>۲</sup> و با رنسانس این ادبیات بنحوی دیگر - نه اصیل زیرا دنیای یونانی فرد مرده بود - مجدد مورد تأمل قرار می‌گیرد که باز تکرار عینی و دوباره، محلی از اعراب ندارد.

ادبیات هر قوم زمانی که فرهنگ و تمدن در حال تعالی یا پیشرفت و بسط و گسترش است، رشد می‌کند و وقتی تمدن دچار انحطاط می‌شود، طبیعتاً ادبیات آن قوم نیز تنزل پیدا می‌کند. از اینجا در تمدن اسلامی نیز دورانی شاهد شکوه و عظمت ادبیات به هر دو معنی عام و خاص بوده‌ایم و دورانی سیر نزولی داشته‌ایم. روزگاری، بزرگترین شاعران و ادیبان، آثاری بزرگ را ابداع می‌کردند و تا قرن پنجم و ششم، این تمدن با شتابی فزاینده در عرصه هنر و ادبیات روبه رو بوده است: فردوسی، نظامی، خاقانی، سنایی، عطار و مولوی به این دوره مربوط‌اند و بعد به یک دوران برزخی و بینابینی وارد شده که حافظ و سعدی و بیدل و جامی به آن عصر برمی‌گردند و سرانجام، یک دوران طولانی فروپاشی و نزول ادبیات فارسی را شاهدیم که حتی نهضت‌های بازگشت ادبی نیز در دوره‌های زند و قاجاری نتوانست این تمدن را به سرچشمه عظمت خود بازگرداند. این نهضت بیش از آنکه ادبیات سنتی ایران را به سرچشمه‌های ازلی خود بازگرداند، از آن فاصله گرفت و به صور زبانی اشتغال پیدا کرد و رجوعی سطحی به سبک‌های قدیمتر از سبک

فیزیکی، نه کلامی و زبانی، از اینجا میان ادبیات و معماری، دهها هنر واسطه صغیر وجود دارد. حال ببینیم آیا ادبیات صورت ثابتی دارد یا نه. ادبیات مانند هر مفهومی در عالم انسانی، «تاریخی» است؛ یعنی در هر دوره تاریخی و تمدنی نوعی از ادبیات بنا بر صورت نوعی فرهنگی - تاریخی یک قوم یا اقوام دارای فرهنگ و تاریخ واحد، تکوین پیدا می‌کند و از اینجا ادبیات شرقی و ادبیات غربی ظاهر می‌شود. روح شرقی و روح غربی همان صورت نوعی تاریخی اقوام دو سرزمین و ناحیه بزرگ جهان جغرافیایی است که صورت معنوی نیز پیدا کرده است. ادبیات و روح ادبی شرق به ادبیات‌های بین‌النهرین و مصر و چین و ژاپن و هند و ایران و امثال آن قسمت می‌شود و ادبیات غربی به ادبیات یونانی - رومی و مسیحی بیزانسی و غربی و ادبیات رنسانسی و کلاسیک و رمانتیک و مدرن و پست مدرن و غیره. هریک از این ادبیات در ناحیه خود با وحدت بیاطنی بناهای مستقل را نسبت به یکدیگر ایجاد کرده‌اند. و اگر

هندی، یعنی سبک خراسانی و آذربایجانی و عراقی و غیره تمایل یافت. این رجوع سطحی به گذشته، زمانی رخ می‌دهد که جهان غرب، شاهد انقلابهای ادبی است؛ یعنی در همان قرنی که شاعری چون بیدل دهلوی مظهر فرد آمدن شاعرانه در تمدن دینی است.<sup>۲</sup>

در قرون پانزده و شانزده با آثاری چون «دکامرون» بوکاجو و قصه‌های منظوم فانوستوس کریستوفر مارلو و نوشته‌های ادبی انتقادی و پژوهشهای پترارکا، ادبیات بزرگ جدید غرب آغاز شد و در سیر بسط یابنده خود در قرون هفده و هجده با ظهور ادبیات کلاسیک بزرگی چون ادبیات شکسپیر، این ادبیات به اوج شکوفایی خود می‌رسد و بعد از ظهور ادبیات رمانتیک قرن نوزده، آخرین تجربیات بزرگ ادبی غرب آشکار می‌شود و سرانجام در پایان تاریخ ادبیات غرب، شاهد تجربیات متنوع پست مدرنی هستیم که در کل، ادبیات عظیمی را به عظمت ادبیات گذشته ایجاد کرده است و جهان را به سرعت تصرف می‌کند و حتی ادبیات شرق را در درون خود هضم و مستحیل می‌سازد.

□

● ادبیات به معنی خاص، عبارت است از اولین صورت خاص متجلی فرهنگ و تفکر و تخیل انسانی در آثار مکتوب. بدین معنی مقوم ادبیات، فرهنگ و علم جهانی در هر تمدنی است. به این لحاظ است که در تقسیم هنرها معمولاً ادبیات را هنر کبیر خوانده‌اند و نقاشی و موسیقی را هنر صغیر و باز معماری را که جامعی از هنرهای هنر است، هنر کبیر تلقی کرده‌اند؛ با این تفاوت که معماری و هنرهای تجسمی، تجلی دوم فرهنگ و تفکر انسانی است به صورت تصویر تجسمی، حجمی و فضایی فیزیکی، نه کلامی و زبانی ●

برابر ما وجود دارد.

در این زمان، قوم ایرانی در برابر وضعی بی‌سابقه قرار گرفت که گذر از آن بسیار مشکل می‌نمود. بدین معنی که اکنون قوم ایرانی در برابر دو غول و قدرت عظیم ادبی قرار گرفته بود؛ یکی ادبیات سنتی دوران اسلامی ایران و دیگری ادبیات جدید و مدرن و معاصر که از سوی غرب می‌آمد. در اینجا مشکلات زبانی و مسائل دیگری نیز در کار بوده است که آن ارتباط اولیه را نیز سخت می‌کرده است. متفکران و شاعران و ادیبان برگزیده قوم ایرانی که در این زمان در وضعی نو قرار گرفته بودند، در طلب آن بودند که ادبیات را مجدداً رونق بخشند و یک انقلاب فرهنگی در ایران ایجاد کنند. اما کدام انقلاب ادبی در ایران، قابل وقوع بود و اتفاق می‌افتاد؟ آیا ادبیات اسلامی از نو باید احیاء می‌شد و ادیبان و شاعرانی پیدا می‌شدند که راه فردوسی و حافظ را دوباره از سر می‌گرفتند؟ یا اینکه نه، ادیبانی یا به عرصه ظهور می‌گذاشتند که با بر جای شاعران و ادیبان بزرگ غرب چون

حال، ادبیات ایران بدنبال انقلاب رسانسی در چه وضعی قرار می‌گیرد؟

بعد از عصر صفویه با افول ادبیات روبه روییم و این تا جنگهای ایران و روس که تاریخ فرهنگ ایران، وارد دوران برزخی می‌شود، ادامه پیدا می‌کند. با شکست در جنگ با نماینده غرب؛ یعنی روسیه که فرهنگ و ادبیات غربی را در وجود داستایوفسکی و تولستوی و بسیاری دیگر در قرن نوزده تجربه می‌کرد و با ترک روح ارتدکسی کهن خود به تجربه نیست‌انگارانه عالم مدرنیته نائل آمده بود، نظرها به سوی تکنولوژی و فرهنگ و ادبیات غرب و اروپا جلب می‌شود. یعنی تمدن غربی به طور کلی و به تبع آن، ادبیات غرب مورد توجه و گرایش طبقاتی از ایرانیان قرار می‌گیرد. این طبقات جدید بر اثر تماس با غرب و پیدایی اوضاع اجتماعی فرهنگی نیم‌بند بعد از جنگهای ایران و روس به وجود آمد. اما مشکل اساسی در این تماس و رابطه با بخشی از فرهنگ و تمدن و ادبیات غرب، چیزی بود که هنوز هم در

● در این زمان، قوم ایرانی در برابر وضعی بی سابقه قرار گرفت که گذر از آن بسیار مشکل می نمود. بدین معنی که اکنون قوم ایرانی در برابر دو غول و قدرت عظیم ادبی قرار گرفته بود؛ یکی ادبیات سنتی دوران اسلامی ایران و دیگری ادبیات جدید و مدرن و معاصر که از سوی غرب می آمد. در اینجا مشکلات زبانی و مسائل دیگری نیز در کار بوده است که آن ارتباط اولیه را نیز سخت می کرده است ●

شکسپیر، داستایوفسکی، لامارتین و گوته می گذاشتند و راه شاعران کلاسیک و رمانتیک و مدرن غرب را می پیمودند؟ که بعد از مراحلی از ورود به عالم ادبیات غربی به مرتبه ای می رسیدند که خود صاحب تصرف می شدند و مبدع ادبیات جدیدی در جهان از جنس همان ادبیات معاصر غربی.

در اینجا و در این رویکرد تاریخی به ادبیات غرب موانعی اساسی وجود داشت و همین موانع مانع از بوجود آمدن یک ادبیات بزرگ جهانی در ایران شد. برای انتقال ادبیات غرب یا هر ادبیات دیگر بنحو اصیل مقدماتی لازم می بود، که اجمالاً می توان به سه عنصر و مانع اصلی محدود کرد.

اول به عنصر ادبیات و فرهنگ بیگانه ای برمی خورد که طبقات جدید شاعران و ادیبان به آن روی می کنند. برای انتقال ادبیات بیگانه بنحو اصیل، از جمله ادبیات غرب که حوزه تمدن و فرهنگ و زبان خاص خود را داشت، باید عمیقاً با آن مانوس می شدند و همه پرده ها و دیوارها را میان

خود و آن ادبیات برداشته بطوریکه در آن مستغرق و چون یک اروپایی همدل و همسخن و همزبان با شاعران و ادیبان و متفکران از ادبیات غرب سخن می گفتند. آنها نه تنها از نظر ظاهر بلکه از نظر باطن هم باید اروپایی و غربی می شدند و در افق تفکر شاعرانه و ادیبانه یک انگلیسی یا آلمانی یا فرانسوی یا امریکایی قرار می گرفتند. آنان همان عالمی را درک می کردند که شکسپیر و داستایوفسکی با مراتب خاص خود و با ورود به این عالم موفق به ابداع ادبیات غربی شد. در این مرحله می توانستند چون داستایوفسکی رمان بنویسند.

دوم به عنصر ادبیات و فرهنگ خودی برمی گردد. گرچه در دوران تماس زبان فارسی و ادبیات ایرانی اسلامی عظیمی که حاصل سیزده قرن تجربه هنری بود وجود داشت اما مشکل آن بود که متفکران نوظهور این دوره برزخی، با فرهنگ و ادبیات بزرگ خودی ارتباط چندانی عمیقی نداشتند و انحطاط این ادبیات در قرن دوازده و سیزده خود مزید بر علت شده بود. در این دوره گسستگی عمیق فرهنگی و حتی زبانی پیدا شده بود و آنها را از ادبیات بزرگ جهانی گذشته خود دور کرده بود. پس آنها نه می توانستند با ادبیات خودشان عمیقاً ارتباط پیدا کنند و نه با ادبیات بیگانه.

البته بعضی از شاعران و ادیبان در همان عالم قدیم و ادبیات سنتی سکنی گزیده بودند و «فرد آمده» و یا به شیوه قدما شعر و قصه می گفتند اما بنا بر حوالت مدرنیته و سیطره جهانی فرهنگ و تمدن غربی چندان منشأ اثر کلی و عام در سرزمین ایران نبودند و اثر وضعی تفکر آنها از خانواده و محله و قوم و طایفه خویش فراتر نمی رفت. یعنی ایران و شهروندان متجدد جهان شرق به تبع فراشد فرهنگ جهانی در حال تحول و دگرگونی به سوی جهان غرب بودند و در این سیر و تحول دیگر جایی برای حافظ و مولانا باقی نمی ماند هرچند هنوز نقل مجلس اصحاب ادب تلقی می شدند. اما فراتر از نقل مجلسی نمی رفتند و اثر وضعی اجتماعی فراگیر نمی گذاشتند. حافظ واری دیگر نمی توانست با فضای این عصر تناسب داشته باشد. مگر در خلوت و تنهایی خویش، ولی از اینجا نویسنده و شاعر می خواست متعهد باشد و با مسائل عمومی



درگیر شود. او با اهل سیاست روبرو بود و راه را به مردم نشان می‌داد که به آن پاسخ مثبت دهند. او می‌خواست فرهنگ جدید را منتقل کند و از عدالت در عصر قاجاری و ناصرالدینشاهی تعریف جدیدی بدهد. او دیگر با زبان ادبی سنتی نمی‌توانست مأنوس باشد. دیگر آن غزلیات و قصاید و قصص فراتر از تفنن و چالش زندگی مدرن پیش نمی‌رود. او نمی‌توانست ادبیات کهن را بپذیرد از اینجا او از تمدنی که بزرگانی چون فردوسی و نظامی و سعدی با زبان شعری خود آن را قوام بخشیده بودند ناتماً قطع تعلق کرده بود و نهایت تعلق او صرف تفاخر و ریشه‌داری او در فرهنگ باستان بود. اکنون او اگر تعلق به سرزمین مادری می‌داشت صرفاً احساسی نوستالژیک نسبت به شاعرانی چون عطار و مولانا و بیدل بود و با شعر آنها تفنن می‌کرد اما واقعیت زندگی مدرن او را به راهی دیگر فرا می‌خواند و اگر قطع رابطه‌ای مطلق رخ نداده بود باز فاصله گرفتن در ذات زندگی مدرن وجود داشت که البته هنوز او وارد آن نیز نشده بود.

انس نسبی یا عمیق برخی از شاعران و ادیبان و شهروندان عالم سنتی و ادبیات گذشته ایران چنان بود که مانع از آن شد که سرزمین مادری آنها به سادگی و سهولت تسلیم غرب شود و دل و جان به ادبیات غرب بسپارد از اینجا ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی به نسبتی که زنده بود بزرگترین مانع و سد برای انتقال ادبیات جدید جهانی غرب به ایران و هم افقی تام و تمام شاعر و نویسنده ایرانی است. تا بتواند در افق تفکر ادبی داستایوفسکی یا پروست و جویس قرار گیرد و این ایرانی عالم را چنان ببیند که آن نویسنده روسی می‌بیند. در حقیقت او نویسنده‌ای ایرانی است با همیزه‌های روح قومی خود اما در افق جهانی ادبیات جدید داستایوفسکی حالش، زیانش و نحوه وضع گرفتنش نسبت به عالم دقیقاً روسی است نه آلمانی و انگلیسی یا فرانسوی و غیره، گرچه در مجموعه ادبیات جدید جهان قرار می‌گیرد و این جهان و حقیقت آن را محاکات و ابداع می‌کند. همانطور که گوته شاعر آلمانی چنین می‌کند و به تناسب روح قومی و تجاری آلمانها شعر و سخن گفته است، هر کدام از بزرگان ادب و شعر جهان را

● نه عامه و نه خاصه نتوانستند بطور عمیق در جهان و عالم نیست‌انگار اباحی او مانیستی نفوذ کنند و به راه و رسم غرب جهان خود را بازسازی کنند و در تمدن غربی شریک شوند. از اینجا خانه و خانواده نیز برای ایرانی پس از صدوپنجاه سال آشنایی ما با لیبرالیسم و فرهنگ اباحی غرب نابود نشد تا یکی از عناصر فرهنگی غرب که بسیار مهم است راه خود را هموار سازد هرچند برخی بحرانهای نامأنوس در حال پیشروی‌اند اما زندگی خانوادگی شرقی هنوز حفظ شده است ●

در نظر بگیرید با حفظ قومیت خود، ادبیات جهانی را در هر دوره ایجاد کرده‌اند، مانند سایر هنرها، ضمن تعلق به یک سرزمین هنری جهانی را ابداع کرده‌اند همانطور که شاهنامه ایرانی است و متناسب با روحیه تاریخی قومی ایرانیان نوشته شده است. فردوسی شاعری فارسی ایرانی و در ضمن فرا منطقه‌ای یعنی اسلامی و جهانی است. به عبارت دیگر فارسی و ادبیات فارسی در افقی قرار گرفته که جهان را در بر می‌گیرد. دردها، حالات و تصورات و ذهنیت‌های جهان را در دل خویش می‌کنجاند، اما با حال و هوای ایرانی و فارسی. هنگامیکه در ادبیات فارسی بیدل دهلوی و حافظ را با هم مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که بیدل با حال اقوام شبه قاره هند شعر می‌گوید و بسیار به حال هندوها و مسلمانان شبه قاره نزدیک است اهل شبه قاره بسیار به او توجه می‌کنند. با آن حکمت شش گانه هندو و سوابق کهن دینی اساطیری با عالم بیدل به راحتی ارتباط برقرار می‌کنند در حالیکه غزل حافظ به ظرافت و سادگی تفکر ایرانی





● در حقیقت در یک سیر تاریخی،  
انسان از آغاز رنسانس این حال  
نیست‌انگاری مضاعف و  
دائرمداری را در منظومه‌های  
بوکاچو و کریستوفر مارلو و  
دیگران تا به دوران  
ادبیات مدرن در عرصه شعر و  
رمان تجربه کرده است ●

فارسی به تصرف در ادبیات غربی و حوزه جهانی  
این ادبیات چون شاعر و نویسندگان امریکای لاتین  
و برخی شاعران و نویسندگان آسیایی برسند.  
هرچند همینها نیز همواره در اقلیت بوده‌اند و  
هنوز منطقه جنوب نظر به شمال (اروپا و امریکای  
شمالی) دارد چه در اقتصاد چه در فرهنگ و ادبیات.  
اما حال نیست‌انگاری اومانستی لوازمی دارد  
چون اباحت یا تعبیر غربی آن لیبرالیسم. یعنی  
انسان نیست‌انگاری که خدا را نیست انگاشته و  
خود را مدار عالم می‌پندارد. همه چیز را وا گذاشته  
به خویش می‌بیند و این همان اباحت ذاتی ادبیات  
جهانی غرب است. انسان خویش باید مشکلات و  
موانع را از پیش پای خود بردارد و به هیچ امر  
متعالی و قدسی تکیه نزند.

در حقیقت در یک سیر تاریخی، انسان از آغاز  
رنسانس این حال نیست‌انگاری مضاعف و  
دائرمداری را در منظومه‌های بوکاچو و کریستوفر  
مارلو و دیگران تا به دوران ادبیات مدرن در عرصه  
شعر و رمان تجربه کرده است. این یک سیر نزولی  
تاریخی است که در ادبیات آن بدون حسال  
نیست‌انگارانہ اباحتی تحقق نمی‌یافت از این حال  
نیست‌انگارانہ است که نوع خاصی از ادبیات  
بوجود می‌آید که در جهان سابقه نداشته است. این  
ادبیات کل اجزاء و عناصر خصوصی حیات انسان  
را مورد تجسس قرار می‌دهد و جایگزین قصص  
مثالی اساطیری و دینی و تراژدی‌ها و درام‌های  
یونانی قرار می‌گیرد. این نوع ادبیات در «رمان»  
ظهوری تام و تمام دارد. جهان ادبیات غرب قبلاً با  
«رمانس» آشنا بود اما «رمان» عالم دیگری دارد.  
فرق رمانس با رمان چیست؟ و فرق قصه با  
رمان؟

عالم قصص و رمانس یا میت، عالمی مثالی  
است یعنی با انسانهای زمینی و متعارف سروکار  
ندارد. به معنی فرد انسانی؛ این عالم با کل انسانی  
یا کل تشبیهی و خیالی و مثالی نسبت دارد نه فرد  
انسانی. اگر شاعر یا قصه گوئی چون حافظ و  
سعدی و هومر و سوفوکل و آئشیل از فرد انسانی  
سخن می‌گویند این فرد همان انسان مثالی و خیالی  
است. وقتی حافظ از صوفی و زاهد ظاهر پرست و  
شاه شجاع یا هومر از هرکول و رمانس نویس  
قرون وسطایی از جان شوالیه سخن می‌گوید باز

است چنانکه این سادگی و ظرافت را در گنبدها و  
مینیا‌تورهای ایرانی و کل فرهنگ و هنر ایرانی  
می‌بینیم. در حالیکه هندوها به تشبیه گرایش  
دارند. ایرانیها جمع میان تشبیه و تنزیه می‌کنند.  
سومین عنصر اساسی پیدایی یک ادبیات  
جهانی چه غربی و چه اسلامی - چون شاعر و  
نویسنده ایرانی با این دو روبرو بوده. آن حال و  
روح و تفکر ذاتی ادبیاتی است که شاعران و  
نویسندگان باید واسطه انتقال آن شوند و صاحب  
تعرف در آن. اگر آن تفکر و آن حال در انسان پیدا  
نشود صرف آشنایی با ادبیات بیگانه نمی‌تواند به  
آشنایی عمیق منجر شود. این تفکر و حال باطنی  
جان ادبیات است. اگر از آن به تسامح و تساهل به  
نوعی عرفان نفسانی یا شهود بیواسطه حقیقت  
یک ادبیات تعبیر کنیم، بی‌وجه نخواهد بود. این  
حال حضور خاص ادبیات جدید غرب را بنده تعبیر  
به نیست‌انگاری اومانستی می‌کنم. با این حال  
انسان خود را مدار عالم می‌بیند. اما این حال  
هیچگاه در ایرانیها بوجود نیامد چنانکه آن دو  
عنصر دیگر نیز همواره در وضعی نیمبند باقی  
ماندند و برخی صاحب فضل در ادبیات قدیم و  
جدید شدند اما همواره در سرز بیرونی  
نیست‌انگاری سکنی گزیدند و اگر هم آنها را  
نیست‌انگار تلقی کنیم نیست‌انگاری شان فاقد  
وجه جهانی و فرا منطقه‌ای بود. شاید نیما، صادق  
هدایت و شاملو و برخی دیگر چنین باشند. این  
شاعران و نویسندگان ضمن پیوند با ادبیات

به انسان مثالی برمی‌گردد. یعنی صور ازلی یا نمونه‌های اصل و مثالهای خیر و شر. در این جهان میان انسانها فردی با آن صفات وجود ندارد. اینها انسانهایی خیالی‌اند. اما در رمان چنین انسانهای مثالی وجود ندارند ما در آنها با افراد این جهانی با استخوان و گوشت و خون و پوست با افکاری زمینی و تجسسهای خاص فردی روبرویم.

عالم قصص اسلامی و رمانس‌های قرون وسطای مسیحی چه داستانهای لیلی مجنون و چه تفرزهای شوالیه‌ای مثالی بوده‌اند. اگر هم بنظر می‌رسد در این عالم بوده خارق و خلاف آمد عادت است. فی‌المثل قصه قوم بنی‌عذره و عشقهای انسانی آن طایفه عجیب بود. می‌گویند مردمان این قوم عاشق می‌شدند و عشق خود را به قدری کتمان می‌کردند که از درد آن می‌مردند. انسان طبیعی و متعارف چنین نیست فقط در قصه و رمانس می‌شود انسان عاشق شود و از عشق بمیرد. ببینید آیا شما دیده‌اید در این جهان کسی عاشق شود و از عشق بمیرد.

عشق عالم رمان از این نوع عشق نیست. عشقهایی دفعی و احساسی و آنی است. عشق اروتیک است. عشق مجازی دنیوی است که این نیز رو به نزول رفته به عشق غریزی محض جسمانی تبدیل می‌شود در رمانهای عشقی، انسانهایی جزوی عاشق یکدیگر می‌شوند و به سرعت عشقشان بعد از وصال به سردی و تاریکی می‌کشد در حالیکه عشق مثالی ادبیات سنتی جهانی جاودانه و تماماً روحانی است روح در جسم تجلی می‌کند و تمثیل روح جسم است و عشق به جسم تبرک و تطهر می‌بخشد.

گرچه در آغاز ادبیات جدید و برخی از تمایلات کلاسیک رمانتیک و مدرن ادبی رمانس‌گرا چنین است و به عبارتی عشق ادبیات جدید گهگاه چون یک عالم مثالی فروکاسته به نظر می‌رسد و حتی دُن کیشوت و فاستوس هنوز با نمونه‌های مثالی سروکار دارند اما این مثال و خیال فروکاسته و به امری میانمایه یا فرومایه تبدیل شده است. مثال رمان کاملاً رو به این جهان دارد. وقتی سرواننس به دن کیشوت اشاره می‌کند در واقع مثال قرون وسطاست که در میان چرخهای آسیاب بادی چون مظهر نظام تکنیک آینده در حال فروپاشی و مرگ

● می‌گویند مردمان این قوم عاشق می‌شدند و عشق خود را به قدری کتمان می‌کردند که از درد آن می‌مردند. انسان طبیعی و متعارف چنین نیست فقط در قصه و رمانس می‌شود انسان عاشق شود و از عشق بمیرد. ببینید آیا شما دیده‌اید در این جهان کسی عاشق شود و از عشق بمیرد ●

است یا فاستوس که انسان آغازگر تمدن جدید است که اراده معطوف به قدرت و اراده تنها غایت و مقصد اوست. پس با افرادی روبرو می‌شویم که تاویل‌گر حیات این جهانی بشر است و همین صفت ممیزه هنر در جهان انسانی است که آنرا متفاوت از علم و سیاست می‌کند. هنرمند و شاعر و نویسنده باطن جهانی که در آن درگیر می‌شود فاش و منکشف می‌سازد و حقایق سیطره بر عالم را تاویل و تفسیر می‌کند و اگر این حقایق و عالم او متعالی باشد مثالهایش نیز متعالی است و اگر تعلق به این جهان داشته باشد مثالهایش جهانی می‌شود. انسانهای رمانهای عمیق داستاویوفسکی در جنایات و مکافات و قمارباز و غیره انسانهایی این جهانی‌اند چنانکه انسانهای رمانهای همینگوی و جان اشتین بک در انسان و اسلحه یا موشها و آدمها و پیرمرد و دریا نیز چنین‌اند. حوادث رمانهای جدید بسیار به ما نزدیک است. گرچه ممکن است عینیت تام و تمامی نداشته باشد. و این به ذات هنر برمی‌گردد. وگرنه میان یک گزارش مستند روزانه با هنر فرقی نبود.

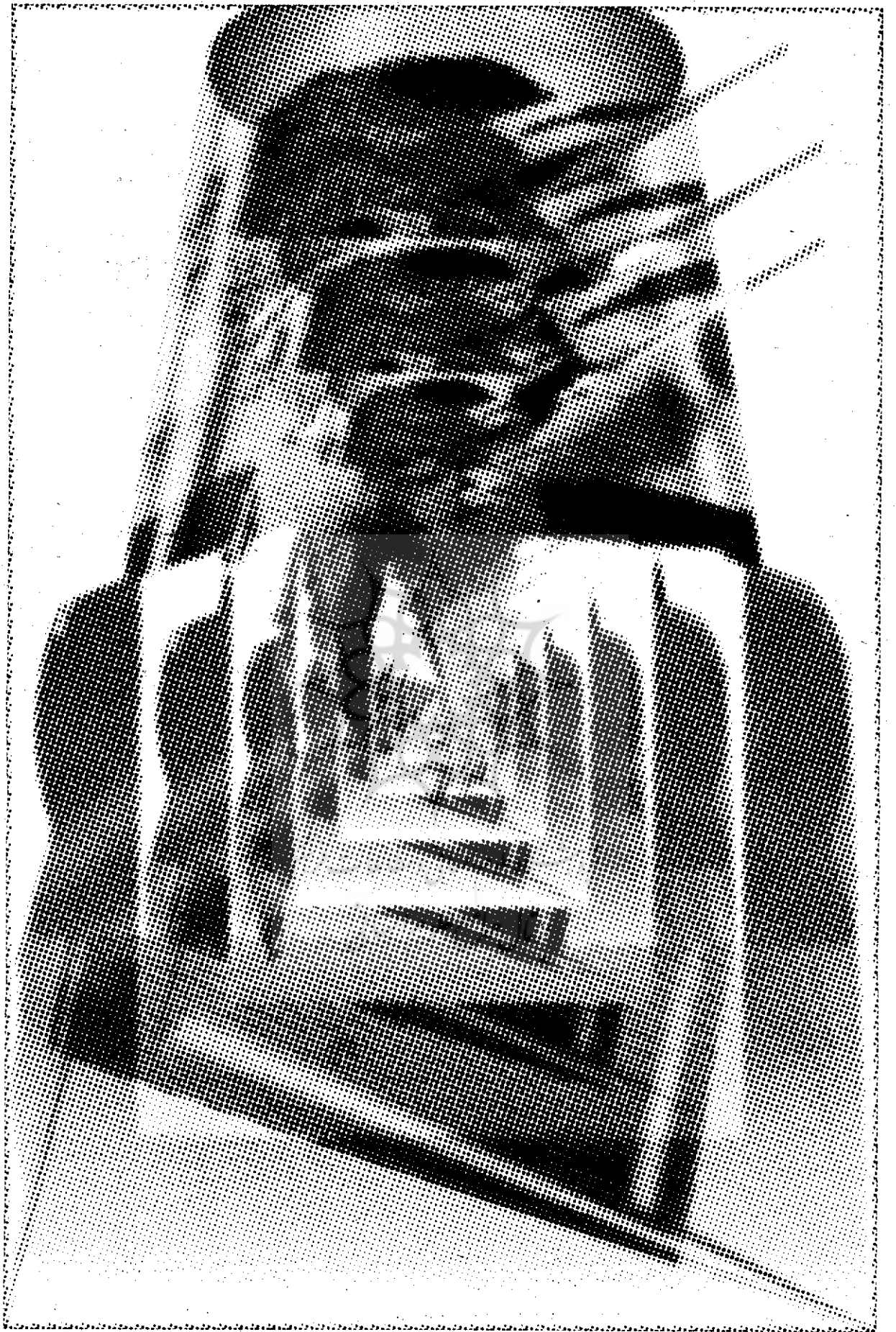
در حقیقت افق ادبیات در دوره جدید از جهانی به جهان دیگر منتقل شده است. این فضای نیست‌انکارانه اباحی و انتقال به جهان نیست‌انکار در ادبیات ما وقوع حاصل نکرد و جهان اساطیری و عالم دینی اسلامی و عرف سنتی ایرانی که گاهی محکمتر از احکام شریعت برای بسیاری از مردم بوده، مانع از ورود به جهان نیست‌انکار اباحی

ادبی مدرن و معاصر می‌شود.

علیرغم اینکه اکنون آن رمانهای شکسته بسته ترجمه‌ای که بیشتر به مسائل خصوصی زندگی می‌پردازد با نسخ چاپی روزافزونتری منتشر و خریداری می‌شوند، باز می‌بینیم فرهنگ عمومی این نوع ادبیات را در جهان سنتی بر نمی‌تابد و از سطح این جهان به عمق آن نمی‌رود حتی اگر بسیاری از سانسورهای اخلاقی و سیاسی و موانع نیز برداشته شود چنانکه در ترکیه و بسیاری از کشورهای آفریقایی و آسیایی چنین است اما باز شاهد آنیم که جزیره‌ای بوجود می‌آید که در آن نیست‌انگاری در عمق جان انسانها نمی‌رود و تنها در سطح وجدان عامه و یا در میان جمعی محدود روشنفکر باقی می‌ماند. روشنفکران جزیره نشین که از رمانهای شکسته بسته یا زبان اصلی استفاده می‌کنند باز کمتر توانسته‌اند حالت نیست‌انگاری و اباحت اومانیستی غربی را عمیقاً تجربه کنند و بیشتر به مرزهای نقاط و پریشانی فکری می‌رسند و نمی‌توانند آن عرف عظیم ایرانی اسلامی را که بخشی از میراث تمدن اسلامی است و میراث فرهنگ شاهنامه و بوستان و گلستان سعدی و دیوان حافظ و دیگر بزرگان ادبیات سنتی و قصص اساطیری و دینی عامیانه است، بشکنند. این هم با تبلیغ و عارفی ممکن نمی‌شود چنانکه نمی‌شود اقتصاد یک جامعه را با صرف تزریق سرمایه بهبود بخشید و یا سیر طبیعی آن را دگرگون کرد. تغییر الگوهای اقتصادی تولید و مصرف به تفکری عظیم‌تر نیازمند است و با شئون تمدنی دیگر قابل تجربه و تفکیک نیست. چنانکه نمی‌شود ادبیات یک جامعه از سطح اقتصاد و سیاست و فرهنگ آن جامعه جدا باشد. هر قدر نفوذ و سطح توسعه تکنیکی و عالم مدرنیته در جامعه عمیق‌تر و آن نیست‌انگاری اباحی مؤثرتر باشد ادبیات مدرن در آن قوی‌تر است. اگر قرار بود در ایران ادبیات غربی بزرگی در سطح ادبیات فرانسه و آلمان در عصر حاضر داشتیم حتی باید از اقتصاد، صنعت، معماری و شئون تمدنی دیگری در سطح مشابه فرانسه و آلمان برخوردار می‌شدیم. آن هم به صورت تولید اصیل نه مونتاژ شکسته بسته.

قدر مسلم در این حالت همانطور که

داستان‌نویسکی با روح قوم روسی می‌نوشت، ممکن بود صادق هدایت با فرهنگ مدرن شده فارسی به ادبیاتی جهانی در سطح ادبیات بزرگ روسیه و نه خرده ادبیات دست یابد و در بوف کور تمامیت پیدا نکند. حال با استثناهایی چون صادق هدایت کاری نداریم، این استثناها موفق به شهروندی عالم نیست‌انگار غرب شده‌اند و با ادبیات بیگانه به اقتضای همان حال حضور و سه شرط غربی شدن ارتباط نسبتاً عمیق پیدا کرده‌اند و توانستند در فضای فرهنگی غرب قرار گیرند. آنها با زبان فارسی آشنا بودند و به وضع و تصرف در الفاظ رسیدند. در مثنوی و ادبیات سنتی، نیز شاعران در مقام تصرف بودند، روزگاری که شاعران عصر جاهلی شعر می‌گفتند با الفاظ کمتری مواجه بودند اما با نزول وحی و قرآن و بعد تنوع تجربیات دینی و عرفی در عصر اموی و عباسی و نهضت ترجمه موجب غنای نظام الفاظ شد. اگر می‌بینیم شاعران و فیلسوفان و ادیبان به ادبیات و شعر فلسفه‌ای جهانی رسیده‌اند و با تصرف در فلسفه یونانی و حکمت ایرانی و هندو و وضع مجازی الفاظ در مواجهه با حکمت و مضامین قرآنی و روایی فرهنگ بزرگ جهانی اسلام را بنا بر خواست و تقدیر دینی خود بوجود آوردند. و اینچنین توانستند موانع راه را بردارند آنها هم به قرآن و سنت معصومین از یکسو و هم به علوم و حکمت بیگانگان آشنا شدند و سپس با حال حضوری توحیدی خود به انکشاف جهان ادبی بزرگ دست یافتند. اما در ادبیات معاصر ما این سد نشکست. نه عامه و نه خاصه نتوانستند بطور عمیق در جهان و عالم نیست‌انگار اباحی اومانیستی نفوذ کنند و به راه و رسم غرب جهان خود را بازسازی کنند و در تمدن غربی شریک شوند. از اینجا خانه و خانواده نیز برای ایرانی پس از صدوپنجاه سال آشنایی ما با لیبرالیسم و فرهنگ اباحی غرب نابود نشد تا یکی از عناصر فرهنگی غرب که بسیار مهم است راه خود را هموار سازد. هرچند برخی بحرانهای نامانوس در حال پیشروی‌اند اما زندگی خانوادگی شرقی هنوز حفظ شده است. هنوز لایه‌های عمیقی در ضمیر ناخودآگاه و حلق دل و خیال و باطن و اندرون ما به زبان دینی و اسلامی ما را مورد خطاب قرار می‌دهد که معماری و صنعت و هنر و





## پاورقی

۱. نکته قابل تأمل این است که هر قومی به تناسب تمایلات روحی و معنوی یا مادی خود به یک نوع جغرافیا تمایل یافته است؛ فی‌المثل، اقوام آریایی به سه شعبه تبدیل شدند که گروهی به غرب و گروهی به شرق رهسپار شدند و گروهی از آنها نیز در میان سرزمینهای شرقی و غربی، سکنی گزیدند؛ مانند ایرانیان که تمایلات روحی معتدلی نسبت به هندوها و یونانی‌ها دارند. اگر هندوها، تفکرشان تشبیهی و تخیلی است و یونانیها تنزیهی و عقلی، ایرانیها این دو را با یکدیگر به نحوی متعادل جمع کرده‌اند.

۲. البته بخشی از فرهنگ ادبی و عقلی فلسفی یونانی مورد تفسیر متألهان مسیحی قرار گرفت که ناتاً دگرگون شد و به صورت نویی در آمد که با اصل خود فاصله بسیار داشت.

۳. بنا به روایات اسلامی، سیر تمدن اسلامی بعد از رحلت حضرت رسول (ص)، سپری نزولی از معنویت و الهیت به سوی مابیت و نفسانیت است و در این میان فقط انسانهایی شریف از میان آن تمدن فرو رفته در متجملات نفسانیت، فرد خواهند آمد و تجرد از جمع و تعالی خواهند یافت و به سعادت دین و امام زمان (عج) تشریف پیدا خواهند کرد و چنین است که ظهور بیدل و امثال او را باید خلاف آمد عادت و فرد آمدن تلقی کرد.

۴. نیست انگاشتن ممکن است به انکار رسمی و علتی انسان نرسد و پنجه‌وار با کنایه از مرگ خدا سخن نگوید، اما در عمل دیگر انسان چنان عمل می‌کند که خدا را گویی نمی‌بیند و آنجا از خدا سخن می‌گوید که به نفسانیت خود رجوع می‌کند. چنانکه اکنون در جهان دین و هر خطاب الهی نشیننده گرفته و فراموش می‌شود و همه احکام الهی با تفسیر به رأی زویرو، سکولاریسم که اساس نظامهای فرهنگی سیاسی جهان است، همه نیست‌انگارند.

۵. روابط تولید مانند صدها روابط دیگر هماهنگ با ادبیات یک قوم است اما برخلاف نظر مارکسیستی بنیاد و زیربنای فرهنگ و ادبیات نیست. تفکر ما در تمدن و فرهنگ است که شئون مختلفی دارند. اما نکته‌ای که پریشانی فکر تحلیل برخی از منتقدان ادبی را نشان می‌دهد، همان تقلید سطحی در تبیین اوضاع فرهنگی و هنر ایران در قیاس با نحوه تکوین فرهنگ و ادبیات در سرزمینهای غربی همین خلط موجب شده که برخی از نویسندگان ادبی چنان نحوه تکوین ادبیات معاصر ایرانیان را تحلیل کرده‌اند که گویی در ادبیات مشروطه چیزی شبیه به ادبیات در عصر رنسانس فلورانس و ایتالیا رخ داده است در حالیکه پیدایی ادبیات معاصر در ایران بسیار پیچیده‌تر از تکوین ادبیات جدید در غرب است و این خود نیاز به بحثی مستقل دارد و اجمالاً همان است که گفته آمد یعنی ترکیب منابع سنتی با منابع مدرن غربی.

ادبیات ما اکنون نه غربی است و نه اسلامی و نه نوعی تجلی پریشان خاطر فرهنگی و ادبی ما می‌تواند باشد.

در این اوضاع خاص تاریخی است که انتقال و شرکت در ادبیات جهانی ممکن نمی‌شود علی‌الخصوص که راه بازگشت را نیز نمی‌دانیم و اغلب دچار التقاط می‌شویم این راه در عرصه فرهنگ و سیاست را امام به قوم ایرانی در عصر حاضر آموخت اما همت عظیم همگانی می‌طلبد که به جهانی مهاجرت کنیم که نه تکرار ادبیات سنتی اسلامی ایرانی قدیم ماست و نه شرکت و حضور در متن جهان ادبی مدرن غربی، که ما را در پس دروازه‌های سربین خود باز داشته.<sup>۴</sup>

به هر تقدیر ما نه ادبیات بزرگ سنتی خود را حفظ کردیم و نه به ادبیات بزرگ جدید غرب دست یافتیم نه هنوز به ادبیات موعود جهان آینده دسترسی داریم. ادبیات معاصر ما فلغمه‌ای هفت جوش از اندیشه و آراء متعارض و متضاد است البته چنین باوری نیز نمی‌توان داشت که این ادبیات حاصل روابط تولیدی و مانند آن باشد، بلکه بیشتر از ترکیب سطحی و التقاطی منابع شکسته بسته بیرونی بیگانه و آشنا بیرونی زایش یافته است و ربطی به روابط تولید و تعامل انسان با طبیعت ندارد از اینجا اغلب انتزاعی و بدون واقعیت‌نمایی است. این ادبیات به نوعی زایش ناقص الخلقی و منگولیسیم فرهنگی ادبی می‌ماند که از مادر نژاده از دنیا می‌رود، و به جهت بحران ناشی از تولد جدید در محیط انتقالی دچار بیماری و پریشانی مضاعف می‌شود، این ادبیات بیگانه همواره بیگانه می‌ماند که نه تنها به کسی کمک نمی‌کند بلکه وضع را بدتر از گذشته می‌کند و به نوع سرطان ادبی بیشتر شبیه است تا ادبیات جدی. از این جهت است که گفته‌اند در سرزمینهای شرقی نه تنها فرهنگ غربی بدست نیامده بلکه فرهنگ شرقی خود را نیز از دست می‌دهند، و در این اوضاع یک فرهنگ برزخی تکوین پیدا می‌کند و چه بسا انسانها را دچار بن‌بست می‌کند.